

شارل فوریه و غیابِ بارز او از میدانِ کلیشی تا ایران

بهروز صفدری

«شارل فوریه (۱۷۷۲-۱۸۳۷) از آن‌جا که تنها کسی است که به رؤیای هارمونی جهان‌شمول شکل و انسجام داده است در تاریخ عقاید جایگاه یکتایی دارد. او با غنای ذهنی خود طرح جامعه‌ای دیگر را درافکنده است، جامعه‌ای که قادر باشد زمینه‌ی مساعد با امیال هرکس را با مدولاسیون [مُدگردانی] و آکوردسازی [کوک کردن] آن‌ها مطابق با اصول هنر موسیقایی، فراهم سازد. فوریه با گسست ریشه‌ای از قرن‌ها سلطه‌ی مذهبی و ایده‌ئولوژیک برتری و اولویت زندگی را در مرکز مشغله‌های ما نشانده است، یعنی همان چیزی که تنظیم هستی برطبق جبروت ایده‌های انتزاعی ما را از آن دور ساخته است. نبوغ فوریه در واقعیتی کاوش می‌کند که از ریشه متفاوت است. او بر آن است تا به جوهر جسمانی، به رانه‌ها، به حس‌های عاطفی، به شورها و شیفتگی‌ها، آن فضا و مکانی را بازگرداند که انسان اسیر در چنگ عقلانیت کلاسی هرروزه از آن طرد و تبعید می‌شود. هیچ‌کسی نمی‌تواند به آثار فوریه نزدیک شود مگر آن‌که از پیش شیوه‌ای از درک و دریافت واقعیت را از خود زدوده باشد که هزاران سال است بر ما تحمیل می‌شود، شیوه‌ای که زین پس می‌دانیم آن را نه طبیعت بلکه نظامی تعیین می‌کند که به قصد بهره‌کشی از طبیعت از آن سلب ماهیت [سرشت‌زدایی] می‌کند.» (رائول ونه‌گم)

چند سال پیش، در تدارک سفری به ایران بودم تا پدرم را، که گرفتار بیماری سختی شده بود، ببینیم و شاید برای وداع آخر، بر بالین او باشیم. در همان روزها وعده‌ی دیداری داشتیم در پاریس با سیمون دوبو Simone Debout، بزرگ‌بانویی که زندگی و نامش با نام شارل فوریه گرده خورده و کاشفِ متنی بزرگ و درخشان در میان دست‌نوشته‌های فوریه بوده که آن را با عنوان «دنیای نوین عاشقانه» منتشر کرده است. سیمون دوبو در شناخت و شناساندن شارل فوریه همان جایگاه تعیین‌کننده‌ای را دارد که آنی لوبرن Annie Le Brun در موردِ مارکی دوساد. و من عمیقاً خرسندم از این که بختِ آشنایی و دوستی با این دو بانوی پژوهشگر نصیب‌ام شده است. خود این دو نیز رابطه‌ای دوستانه و قدرشناسانه با یکدیگر دارند. گویی فوریه و ساد، این دو سیاره‌ی گدازان در سپهر اندیشگیِ فرانسوی، همچون دو رویکرد و پاسخ متفاوت به پرسشی یکتا، در وجود این دو زن تداوم یافته و با هم به گفت‌وگو نشسته‌اند.

درست شبی که قرار بود فردایش به دیدار سیمون دوبو بروم، خبر فوتِ پدرم را شنیدم. هرچند دستخوش امواجِ عواطفِ بیان‌ناپذیری بودم که با چنین اتفاقی در هر انسانی به تلاطم درمی‌آید، اما تصمیم گرفتم قرار ملاقات را تغییر ندهم. پس به اتفاق دوستم و نسان کوتن به دیدار سیمون دوبو رفتیم.

حال‌وهوای آن دیدار با سیمون دوبو در فضای آپارتمان قدیمی‌اش در پاریس و گفت‌وشنود سه‌نفره‌ی ما، خود شرحی جداگانه می‌طلبد. قصدم این‌جا اشاره به فضای عاطفی خاصی است که برای من تداعی و تداوم رابطه‌ام با آثار و افکار شارل فوریه بود. طنین سوگ‌آمیزی که آن روز، به خاطر آن خبر ناگوار، در اعماق وجودم می‌شنیدم، با صدای گرم بانویی سال‌خورده به هم می‌آمیخت که متکی به عصایی خوش‌ریخت، همراه با ریختن چند پیک کنیاک، و گیراندن توتون خوش‌بویی در پپ‌اش، با سادگی و بی‌پیرایگی انسانی از شیفتگی خود به شارل فوریه و ارتباطش با آثار او می‌گفت. لحظه‌ای که به لطف این دیدار

پیرامون نگرش فوریه به انسان و زندگی ایجاد شده بود، خود لحظه‌ای فوریه‌ای بود: احساسات و عواطف انسانی می‌توانند به جادوی هارمونی، به هم بیامیزند. و هم‌امیزی هماهنگِ شورهای انسانی، هم فردی هم اجتماعی، چشم‌اندازِ اساسیِ نگرشِ شارل فوریه است.

بدیهی بود که پای صحبت ترجمه‌ی آثار فوریه به فارسی نیز به میان آید. وقتی تأسفِ خودم را از این که شارل فوریه در ایران تقریباً مطلقاً ناشناخته است مطرح کردم، و عللِ این فقدان را کم‌وبیش تا جایی که به نظر می‌رسید برشمردم، طبیعی بود که از اشتیاق خودم نیز برای ترجمه و معرفی آثار و اندیشه‌ی شارل فوریه حرف بزنم. و این که چه نقطه‌ی آغازی بهتر از پژوهش‌های خودِ سیمون دوبو در این زمینه.

یله‌گردی، که به نظر معادلِ خوبی برای مفهوم *Dérive* سیتواسیونیستی است، در پاریس همراه با ونسان همیشه برایم دلنشین و جذاب است. ذهنیتِ شاعرانه‌ی او نسبت به پاریس یادآور و نوستالژی این شهر پیش از «قتلِ پاریس» است. این عنوان کتابی است که لویی شوالیه در باره‌ی بی‌ماهیت شدن شهرِ پاریس نوشته است. ونسان با سابقه و تجاربِ دیرینه‌اش در جنبشِ لیبرتری - آنارشستی فرانسه، مسیر فردیِ ویژه‌ای را پیموده که شنیدنِ خاطرات‌اش را برای من بسیار جذاب می‌کند. علایقِ فکری و فعالیت‌های عملی ونسان آمیزه‌ای از ارتباطِ همزمانِ او با سوررئالیست‌ها و سیتواسیونیست‌ها بوده است. روز بعد از دیدار با سیمون دوبو، همراه با ونسان در گورستانِ مون‌مارتر، که در همان نزدیکی‌های خانه‌ی ونسان بود، پرسه‌ای زدیم. به سنگِ قبر شارل فوریه رسیدیم، چند شاخه گلِ سرخ، که به تازگی توسط دوستدار ناشناسی روی سنگ گذاشته شده بود، در کنارش اناری خشکیده، و برگ‌ها و خاشاکِ پراکنده و فورمولِ معروفِ فوریه حکاکی شده روی سنگ: «کشش‌ها در تناسب با سرنوشت‌ها هستند».

کشش نامی است که فوریه به امیال و شور و شیفتگی‌ها می‌دهد، شبیه «کوناتوس» اسپینوزا؛ و معنایی که برای «سرنوشت» قائل است در تناظر با مفهوم «خدا» نزد اوست که مترداف با معنا و ایده‌ی نیرویی است که پیونددهنده‌ی اجزای هستی در یک کلیت است و نزدیک به معنای کهن «دین» یعنی ارتباطِ درونی میان تمامی موجوداتِ کانی، گیاهی، جانوری، انسانی، سیارات و بی‌کرانگی گیتی.

ضمن قدم زدن به میدانِ کلیشی رسیدیم. با دیدنِ سکویی خالی که زمانی مجسمه‌ی فوریه روی آن قرار داشته، هردو به یادِ شعری افتادیم که آندره بروتون در ستایش از فوریه سروده است. ونسان ضمن یادآوری نوشته‌ای از بروتون که گفته است مدت‌ها مرتباً پای مجسمه‌ی فوریه چند شاخه گل می‌گذاشته است، بار دیگر از خاطره و مشارکت خودش در ماجرای نصبِ مجسمه‌ی فوریه در این میدان برایم تعریف می‌کرد.

خلاصه‌ی ماجرا از این قرار است: در ۴ ژوئن ۱۸۹۹ مجسمه‌ساز آنارشیست، امیل دره، به یادبود و گرامی‌داشتِ شارل فوریه، مجسمه‌ای از او را با همیاری طرفداران و پیروانِ فوریه در میدانِ کلیشی نصب می‌کند.

در ۱۱ اکتبر ۱۹۴۱، حکومتِ ویشی [همکارِ اشغال‌گرانِ نازی] این مجسمه را برمی‌دارد. بهانه‌ی این اقدام حکومت این است که با ذوب کردن مجسمه‌هایی که آلیاژ مس دارند آن‌ها را به مصارفِ تسلیحاتی برسانند. ولی علت اصلی برخوردِ ایده‌ئولوژیک و ارتجاعی حکومت است، زیرا مجسمه‌های دیگری هم در آن زمان به زیر کشیده می‌شوند، تندیس‌های کسانی چون کامی دُمولن، ولتر، زولا، روسو و کلود برنار.

پس از دوران جنگ، مجسمه‌های دیگری به جای مجسمه‌های برداشته‌شده گذاشته می‌شود. در میدانِ کلیشی به جای مجسمه‌ی فوریه تندیس ژنرالی به نام مونسه را می‌گذارند. به رغم درخواست‌های بی‌شمار و پافشاری علاقمندان



ASSOCIATION
DU CAPITAL DU TRAVAIL ET DU TALENT
CHARLES FOURIER
REVELEUR DES LOIS
DE L'HARMONIE UNIVERSELLE
PAR L'ASSOCIATION INTEGRALE
1772 - 1837



فوریه، شهرداری پاریس با نصب مجدد مجسمه‌ی او موافقت نمی‌کند. تا این‌که در سال ۱۹۶۹ ماجرای رخ می‌دهد که نشریه‌ی انترناسیونال سیتواسیونیست I.S در شماره ۱۲ خود در سپتامبر ۱۹۶۹ آن را چنین گزارش می‌دهد:

[بازگشت شارل فوریه]

دوشنبه ۱۰ مارس ۱۹۶۹، در ساعت ۱۹، درست همزمان با آغاز یک «اعتصاب عمومی»، که در واقع با رسیدگی‌های همه‌جانبه‌ی بوروکراسی‌های سندیکایی به یک سرگرمی محدود به بیست و چهار ساعت تبدیل شد، مجسمه‌ی شارل فوریه روی سکوی خود در میدان کلیشی قرار گرفت، سکویی که از وقتی نازی‌ها مجسمه‌ی اولیه‌ی فوریه را از رویش برداشتند خالی مانده بود. یک لوح یادبود حک شده در پایین مجسمه گویای خاستگاه چنین اقدامی است: «به گرامی داشت شارل فوریه، از طرف سنگرگرفته‌های خیابان گلو ساک». هرگز سابقه نداشته که فن دخل و تصرف در چنین عرصه‌هایی اجرا شود.



کارِ نصبِ مجسمه در لحظه‌ی پُر رفت‌وآمدِ میدانِ کلیشی و در حضور حدودِ صد نفر شاهد انجام گرفت، شاهدانی که بسیاری‌شان تجمع کرده بودند اما هیچ‌کس حتا از خواندن لوح یادبود تعجب نکرده بود (در فرانسه‌ای که مه ۶۸ را به چشم دیده دیگر کسی چندان تعجب نمی‌کند). مجسمه که لنگه‌ی

دقیق مجسمه‌ی اصلی است گچی است ولی رویه‌ی بیرونی‌اش برنزی است. با نگاه معمولی مجسمه اصل به نظر می‌رسید. به‌هرحال بیش از صد کیلویی وزن داشت. پلیس کمی پس از حضور مجسمه متوجه آن شد و تمام طول روز و فردای آن روز در اطراف مجسمه نگهبانی داد. در سحرگاه پس فردای آن روز مأموران خدماتی فرمانداری مجسمه را برداشتند.

به‌گفته‌ی روزنامه‌ی لوموند، کوماندویی متشکل از بیست نفر «ناشناس» برای اجرای این عملیات، که یک ربع ساعت طول کشیده، کافی بوده است. روزنامه‌ی فرانس سوار به نقل از یک شاهد عینی می‌نویسد «هشت جوان تقریباً بیست ساله آمدند و به کمک الوار مجسمه را نصب کردند. و برآستی شیرین کاشتند زیرا فردای آن روز نیروی سی نفره‌ای از نگهبانان صلح و یک جرثقیل لازم بود تا سکو باردیگر عریان شود.» روزنامه‌ی لوژر، که برای یک بار هم شده حقیقت را گفته، خاطر نشان کرده که ماجرا شایان توجه است زیرا آثارها چندان اهل گرامی داشت نیستند. [Les Enragés نام گروهی بود بسیار نزدیک به مواضع و فعالیت‌های سیتواسیونیست‌ها).

۱۹۶۹ – statue fourier

نشریه‌ی آنسیکلوپدی د نویزانس (دانش‌نامه‌ی زیان‌مندی‌ها)، که در راستای تداوم انتقادی تجارب سیتواسیونیستی فعالیت می‌کرد، سازنده‌ی مجسمه را پی‌یر لُوپتی معرفی می‌کند که از اعضای گروه لیبرتری محله‌ی منلی مونتان بود (و در ضمن از دوستان بسیار عزیز ونسان). یکی دیگر از کوماندوهای نصب مجسمه، فرانسوا دُ بولیو، از اعضای I.S بود، و کسانی چون ژاک لوگلو، و کریستیان سباستیانی.

در سال ۲۰۰۷، گروه ناشناسی به نام «جمع هوآبرد» به نصب «غیرقانونی» مجسمه‌ی دیگری از فوریه در میدان کلیشی دست زد. این گروه اقدام خود را

نقد عملی نهادهای رسمی هنری اعلام کرده بود. این بار مجسمه از یک اتاقک شیشه‌ای خالی تشکیل شده بود. این حجم شیشه‌ای همراه با پلکان متصل به آن، هم اشاره به غیاب فوریه و هم نشانه‌ی دعوتی بود از رهگذران برای بالارفتن از پلکان و پُر کردن این فضای خالی، تا به این ترتیب هر گذری خود تبدیل به یک اثر شود.

اما شهرداری پاریس دستور داد این چنین هنری برداشته شود. سرانجام در سال ۲۰۱۱، به سفارش شهرداری پاریس یک مجسمه‌ی رسمی در میدان کلیشی نصب شد، طراح و سازنده‌ی آن، فرانک اسکورتی، مجسمه‌ای از یک سیب ساخته بود.

وی در توجیه انتخاب خود این جمله‌ها را از فوریه نقل کرده است: «چهار سیب معروف را می‌توان برشمرد، دوتای آن‌ها به خاطر پیامدهای شومشان شهرت دارند: سیبی که حوا به آدم داد، و سیبی که پاریس [پرسوناژ داستان یونانی] به ونوس هدیه کرد. دو سیب دیگر به خاطر خدمتی که به علم کرده‌اند معروف‌اند: سیب نیوتون و سیب من.» و منظور فوریه از سیب خودش آن است که وی با دیدن تفاوت مهم قیمت یک سیب در دو شهر مختلف فرانسه به تحلیلی انتقادی از کلیت نظام اقتصادی پرداخته بود.

البته فرانک اسکورتی توجیه‌های دیگری نیز در دفاع از انتخاب خود ارائه داده است. از جمله این که بلوار کلیشی در مسیر میدان پیگال است، پیگال هم محله‌ای است که تجارت سگس در آن معروف است، پس مجسمه‌ی سیب می‌توان همچون «توتمی» برای اهالی محله محسوب شود.

به این ترتیب ماجرای مجسمه‌ی فوریه با مصادره‌ی رسمی خاتمه یافته، تا شاید روزی دوباره دوستاران فوریه اصالت را به آن بازگردانند.



اما ماجرای رابطه‌ی ما فارسی‌زبانان با شارل فوریه از سرشتی دیگر است، یا بهتر است بگوییم از سرشتِ غیاب، چون اصلاً ماجرای در کار نبوده. در حیطه‌ی تجربه‌ی شخصیِ خودم گاهی خرافاتی می‌شوم نکند طلسمی ملمسی در کار باشد! چرا که تقریباً همه‌ی نویسندگان و آثاری که به زبانِ فرانسوی خوانده‌ام و به آن‌ها دل‌بسته‌ام به زبان فارسی راه نیافته‌اند، یا به ندرت، به زحمت و جست‌وجوی گریخته راه یافته‌اند. آن‌هم نه به علتِ موانعِ ممیزی و مجوز، که در آن صورت جای نقد و گلایه نمی‌بود، بلکه به دلیلِ ضعفِ شاخک‌های حسی، یا هوشمندیِ حسی، در عرصه‌ی نقد و نظرِ ایران. به‌خصوص در عرصه‌ی آنچه «چپ» نامیده می‌شود. قبلاً این‌جا و آن‌جا اشاره‌هایی کرده‌ام به این که از چه مسیرهای سنگلاخی و نامساعدی گذشتم تا سرانجام بتوانم جنبشِ سیتواسیونیست‌ها یا موقعیت‌سازان را به هم‌زبانان خود معرفی کنم.

چرا باید در میان این‌همه ترجمه از این‌همه آثار ریز و درشت به زبان فارسی در طی سالیان، اثری از شارل فوریه نباشد؟ امیدوارم از روی بی‌خبری اشتباه کنم، ولی تا آن‌جا که می‌دانم در سال‌های اخیر نیز جز اشاره‌های گذرا در بعضی کتاب‌ها، که تازه آن‌هم فقط برای نام بردن از فوریه به عنوان یکی از نظریه‌پردازانِ مفهومِ تعاون است، هیچ متنی از یا درباره‌ی فوریه به فارسی نداریم.

تنها استثناء در این میان، ترجمه‌ی احمد میرعلایی از متنی در زمینه‌ی نقدِ ادبی نوشته‌ی اکتاوئو پاز است به نام کودکانِ آب و گل، که در آن می‌توانیم صفحاتی را که پاز در باره‌ی شارل فوریه نوشته است بخوانیم.

اما به گمانِ من سم اصلی و عنصرِ گل‌آلود کننده‌ای را که به رودِ نقد و نظر در ایران ریخته شده باید در سرچشمه‌ها پی‌گیری کنیم: مارکسیسم حزبِ توده‌ای و منشعباتِ مخالف‌سرای آن. یعنی از همان هنگام که تجاربِ سَهْمَناکِ کسانی چون مهرعلی میانجی از اردوگاه‌های استالینی و فریادهای مستأصلِ او

در غوغای بندگانِ خودخواسته‌ی استالینیسیم در ایران مسکوت ماند.

از سوی دیگر، وقتی تبدیلِ نقدِ مارکسیستی به ایده‌ئولوژی مارکسیسم، چهره‌های شامخِ تئوریک در غرب را نیز سترون ساخته بود دیگر چه انتظاری می‌شد از انواعِ میمِ لامِ مائوئیست‌های ایرانی داشت که جهان و هر چه در او هست را در چند جلد کتاب و جزوه‌ی شرعیاتِ مارکسیستی خلاصه می‌دیدند.

نام بردنِ انتقادآمیز از پرودون توسط مارکس در فقر فلسفه کافی بود تا اسم پرودون همچون مفهوم ناشناخته اما نحس و نجسی در اذهانِ مارکسیستِ ایرانی نقش بندد. یا به کار بردنِ صفتِ «سوسیالیست‌های تخیلی» توسط انگلس درباره‌ی کسانی چون فوریه و اون کافی بود، که این صفت به لغت‌نامه‌ی نهی از منکراتِ چپ‌های ایرانی افزوده شود. غافل از این که اولاً مارکس و انگلس از «سوسیالیست‌های اوتوپیست» می‌گویند و نه «تخیلی»، که البته هیچ‌کدام از این دو واژه نیز دلالت بر دشنام و تحقیر ندارند؛ دوم این که از طرح مارکس و انگلس در ۱۸۴۵ برای انتشارِ مجموعه‌ای برای معرفی پیش‌گامان سوسیالیسم گرفته تا مانیفست حزب کمونیست و آنتی دورینگ، مکاتبات مارکس و انگلس، و کتابی که سی سال بعد توسط پل لافارگ با عنوان سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم اوتوپیایی به فرانسوی ترجمه شد، مارکس و انگلس مدیون بودن خود را به آرای سوسیالیست‌های متعلق به «دورانِ کودکی» سوسیالیسم (و به این خاطر، اوتوپیایی)، به‌خصوص «نبوغ» شارل فوریه کتمان نکرده‌اند. و اتفاقاً سیر بعدی تاریخ نشان داد که همان «جوانه‌های نبوغ‌آمیز اندیشه» که انگلس در فوریه دیده بود، باید پیوسته در خاکِ مبارزاتِ اجتماعی کاشته و بالیده شوند.

دعا می‌شود که آن تنگ‌نظری یا بی‌نوایی نظری، یا تأخیرِ آگاهی، ریشه در کمبود شناخت و اطلاعات داشته و مربوط به شرایطِ دیکتاتوری سلطنتی در ایران بوده است. اما پس از آن، «رخداد»ی بزرگ رخ داده و اکنون دیگر ما به آخرین و رادیکال‌ترین دستاوردهایی نقد و نظر مجهز شده‌ایم و بر تارکِ این

فتوحات، تئوریسین‌های پسامدرنیست جاودانه می‌درخشند.
اما این ادعا نیز ادامه‌ی همان آب‌های گل‌آلوده است. مارکسیسم حزب
توده‌ای حالا با هایدگریسم پسامدرنیستی ملغمه‌ای به مراتب فریبنده‌تر ساخته
است.

با تمام این احوال، بیرون از حوزه‌ی رسمیِ انتلکتوئل‌ها، و با فاصله از
غوغای انتزاع‌گری، مطالبه‌ی محسوسِ دیگری جاریست که سرانجام راه را بر
ورودِ اندیشه‌هایی چون اندیشه‌ی شارل فوریه نیز خواهد گشود.